

# در انقلاب ما

انقلاب ما، بسی رازآ میز نموده شده.

سرزمینی با عصیان ادواری و خویم‌ترین نتایجش ایلغار و قحط و بلا و سکون. وقتی، اما، با همسایگان خود مقایسه می‌شود، نقش پیشرو خود را آشکار می‌کند: در شرق، افغان‌ها و مردم بلوچ و سیک، و در خطه‌ی پهناوری اعراب - هیچ یک چنان جنبشی نکرده‌اند که تحولی بیدار کنند، چه در وضع و حال خود یا ملت‌های همجوار. حال، واژگونی سلطنت دوهزاره اروپا تصدای بی‌حاصل و بی‌اهمیت نمی‌نماید، حتی اگر ولایت دیگر بر آن تحمیل شده باشد.

سرزمینی که در هزاره‌ی تاریخ رسمی خود علم "کفر" برافراشت و اعلام کرد: مالکیت دزدی است. پیش از آن که کتابچه‌ی مدحت پاشا اندیشه‌ی قانون خواهی بپراکند، شبنا مه‌ها و رساله‌ها بر ضد ظلم، سلطنت و ظلمت دیانت پراکنده می‌شد. سرزمینی گرفتارستم پیشه‌گی که به جنگ‌های داخلی منجر می‌شد، طاعون و وبا که جمعیت آن را پیاپی می‌بلعید، قحط ادواری که تاریخ را "غاز قحط بزرگ" آن به سال‌های ۱۹ - ۱۸۱۸ می‌رسد؛ لیکن، هر بار از ویرانی برخاسته به بیداری گزاشیده از خود دلیری تغییر شرایط نشان داده است.

رازان تاریخ، اما، با عقب افتادگی و انتظار درآ میخته

است.



درین نوسانات وجدان مردم، سرکشی و عصیان و تعبد و اطاعت‌گوئی پیش‌قضای تاریخی نهفته است. این عنصر روحی، که آب‌شیرکی بر مذلت واقعی است، شکل ابتدائی اعتراض به وضع موجود است. در آن نشان از قدرت خود نیست، بلکه فقدان این قدرت، تجسم این قدرت به صورت "موهبت الهی" است؛ چنان که نجات از طریق نجات بخش صورت می‌گیرد که طلسم وضع موجود را باطل کردن می‌تواند. انتظار، بیان این رابطه، و رابطه‌ی شخصی با قدرت خود است که از آن بیگانه است.

همه‌ی ادبیات تاریخی، همه‌ی نسل متفکر و حساس جامعه آن را برداشته آن را در ذهن "ناخودآگاه" جامعه جای‌گیر کرده است.\*

عصری که به ظاهر لاهوتی می‌نماید، ظاهر جسمانی و مجسمش، همان حکام و نودولتان است که بر سیه‌روزی ملتی می‌نشینند. آن چه وعده‌ی "روزگار ظفر" یا "فتح قریب" می‌نماید، فقط فلاکت زدگی ورنج زدگی شمر می‌دهد. برخلاف تصور رایج، هیچ جنبش حقیقی، یا هیچ جنبشی تا آن جا که حقیقی است، خود را بر این پیش‌قضات نمی‌نهد. این نه "انتظار رات" است که در مردمی جنبش می‌آفریند و نه قدرتی مافوق آنان که به آن شکل می‌بخشد. تأثرات و روحیات که به منزله‌ی میراث تاریخی، یعنی کودنی و عقبماندگی نسل و آنان را با دولت و نیروهای حاکم می‌پیوندند، گوئی به خودرونی،

از درون خود جنبش سربرمی‌آورد و در مقابل خود آن، بر ضد آن موضع می‌گیرند. این همان عنصری است که پیکر "ملی" یا "خلق" می‌گیرد و دستاویزی علیه خود هیچان توده‌ئی می‌شود.

راز سربه مهر تاریخ ما شاید این باشد که هنوز، تفکیک ما بین جریان‌های تاریخی و توده‌ئی، و سوداگران نجات بخش این جریان‌ها بر ملا نشده است.

با بیهوشی و مثلاً به اولین جنبش تاریخ مدرن، که توانست عصیان در "سلطنت آسمانی" بیا فریند، پاسخی انتقادی به اعتقاد به انتظار قضا و قدری بود. در آن، خود افراد می‌توانستند با ناکارآمدی که در اصل مالیات دیوانی بود، خود را از محیط ظلم برکشند. در حالی که در جنگ‌های داخلی متعاقب "مشروطه" (شورش جنگل و خیابانی و کلکتل و غیره) وظیفه‌ی "رسالت" نجات بخش درست نقطه مقابل آن عصیان بود. چرا که نجات چیزی جز تأمین وضع موجود، یعنی احیاء شرایط سلطه که لطمه دیده نیست.



آنان که امروز افسانه‌ی بزرگی خود می‌یافتند و روزگار بهتری نوید می‌دهند، زاده‌ی وضع موجودند و بر آینده‌ی همین وضع. اپوزیسیون، حتی نجات بخش آن، خود مشامات خود دولت سیاسی است. یا فقط در مقابل هر یک از افعال و اقوال حکومت لفظ "راستین" و "دموکراتیک" قرار می‌دهد؛ اسلام راستین، جمهوری اسلامی دموکراتیک، غیره؛ یا بر نامه‌ئی ارائه می‌دهد به عنوان حداقل "انتظارات" مردمی که خود چون به ابتکار برآ مدن آن‌ها را پشت سر نهاده‌اند.

دوبازی گردان اصلی این اپوزیسیون نجات، که قدر و منزلت شخصی‌شان دیگر قدر و منزلت خود اپوزیسیون را هویدا می‌کند، چگونه در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند؟\*

رضا پهلوی! امروز چنین به نظر می‌رسد که مردم ایران به یک منجی، به شخصی که به راستی بتوانند به او تکیه کنند احتیاج دارند؛ به یک نجات بخش راستین احتیاج دارند که وقتی به کاخ قدرت دست یافت دچا روسوسه نشود.

مسعود رجوی: عیسی مسیح و سایر پیرام آن‌ها و ران برحق... مبشر آزادی، صلح و عدالت (بودند). به خاطر مردم در اسارت و وطن... از وجدان همه بشریت استمداد می‌کنم.

پهلوی: غربی‌ها نباید اسلام و مشروطه سلطنتی را در مقابل هم قرار دهند... نکته‌ای که غربی‌ها آن را درک نمی‌کنند این است که اسلام بنیاد دگر

\* رجوع کنید به: پیام نوروزی مسعود رجوی (مجاهد شماره ۱۴۵، ۱۱ فروردین ۱۳۶۲)، پیام رجوی به مناسبت میلاد مسیح و سال نو مسیحی (مجاهد، شماره ۱۳۲، دی ۱۳۶۱)، مصاحبه‌ی رجوی با مجله‌ی سوئدی گرافیا (مجاهد شماره ۵، ۱۴۱، بهمن ۱۳۶۱)، پیام رضا پهلوی (مجله هموطن، شماره ۱۶، نوامبر ۱۹۸۲)، مصاحبه‌ی پهلوی با فیگارو (به نقل از ایران تایمز، شماره ۵۹۱، اسفند ۱۳۶۱)، مصاحبه‌ی رجوی با روزنامه‌ی تانئا (مجاهد، شماره ۱۴۰، بهمن ۱۳۶۱).

\* "بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، بار دیگر روزگار چون شکر آید" و "بر اثر صبر نوبت ظفر آید" (حافظ) "بعدها ز آن ظهور آن فرزند، شاه دلدل سوار می‌بینم" (رستم الحکما) "دیدنی دل‌کاه یا رنیا مد، گرد آمدن سوارنیا مد" (اخوان ثالث - درباره‌ی مصدق) "من مانده‌ام خموش در این دشت بی‌کمران، تا از چراغ چشم‌گیر تو گیرم چراغ راه" (نادر - پور) "روزی تا باز خواهی گشت سرفراز، ای داغدار سبزه‌سار ای بزرگوار" (میرفطروس) "کسی می‌آید، کسی که مثل هیچ‌کس نیست" (فروغ).

یعنی چیزی که خمینی آن را به کار می‌بندد ربطی با اسلام صولی ندارد. اسلام خمینی یک شکل انحرافی و دگرگون شده از اسلام است.

رجوی: ما از یک اسلام دموکراتیک، پیشرفته و مترقی که حاوی آزادی، قانون و صلح باشد دفاع می‌کنیم. رژیم خمینی با چهره‌ی مذهبی، دیکتاتور و توری خود برای حاکمیت ابد مدت برجا معه توجیه می‌کند. ما اسلام ما به مردم آزادی کامل در انتخاب می‌دهد.

پهلوی: آن روز پرفروغ طلایه دوران تازه و حیات بخش تاریخ ما... نزدیک شده است.

رجوی: بهار آزادی پایدار میهن ما ن بی‌تردید فرا خواهد رسید.

پهلوی: پیام مرا که با زتاب فرمان تاریخ است بشنوید... روز سرنوشت در پیش است و مسلم است که در آن روز، من در داخل خاک وطن در کنار شما خواهم بود.

رجوی: ما رسماً آل‌ترناتیوی هستیم که ایران را به سمت آزادی و غیر وابستگی رهبری می‌کند... زمانی که ما در مبارزه ما ن پیروز شویم، دولتی موقت تحت مسئولیت اینجا نب تشکیل خواهد شد.

این کلمات آشنا در "تاریخ ملی" دیگر زبان روزمره‌ی سیاست است. "سرنوشت"، "بشارت"، "بهار" و "میشر" زبان مردمی که به ابتکار نگارنده نند نیست. این زبان، هنگامی که در وجدان عامه جای می‌گیرد که "انفعال" یا "نا توانی" در آن سخن آغاز می‌کند.

به واقع آزادی "چه می‌تواند باشد؟ جا به جایی نقش‌ها در دولت سیاسی؟

در تاریخ ایران، لحظاتی هست که مردم به واقع "بهار آزادی" را تجربه کرده اند؛ آنگاه که با جهت‌گیری بر علیه خود دولت سیاسی، به شیوه‌ی خاص خود به ساختن دولتی نا دولت پرداختند. چه انجمن‌های مشروطه و چه شوراهای اخیر، برغم ابتدائی بودن شان، از اشکال موافق وضع موجود فرا تر شدند. آنگاه "مباحثات" متقابل، "آراء" متفاوت و ابتکار مستقیم ظاهر می‌شد. آنگاه ظاهر (پیش‌ناب) می‌شد که "آزادی" (آن چنانکه واقعیت ظاهر کرده) در مقابل خود نظم و حاکم میان و کوچک ابدال‌های آن است. وقتی شوراها پدید آمدند، نیازی به بشارت و میشرن نبود؛ شکل سازمانی و مبارزه‌ی که خود ابتکار مستقیم اکثریت (کارخانه، محله، غیره) را می‌پذیرفت. به واقع، هنگامی که انجمن‌های زمان مشروطه پراکنده و تخریب شدند، یک سرکرده‌ی قزاق، رضا خان میرپنج، به نقش ناجی ظاهر شد؛ گسل بر سر مالان و تعزیه خوانان، لواط را به گرد خود آورد و صفحه‌ی از تاریخ نجات بازی کرد که همان پناه بردن مردم به تریاک و خرافات بود و پشت آن تن دادن به هر کار اجباری و پست و به هر سر تحقیر.

فرضی که ایدئولوژی بر آن متکی است، که در عین حال "بازی نجات" و "فریب" را قابل توجیه می‌کند، عقب افتادگی است. وقتی عقب افتادگی، قسمت ملتی دانسته می‌شود، آن گاه تکیه هر برنا مئی انطباق خود است با آن.

نظریه‌ی که می‌کوشد، ملل را از زاویه‌ی درجه تکامل تاریخی شان بنگردد همان برگردان نظر در جرات تحقق عقل در تاریخ به اقتصاد سیاسی است. شکل اصیل آن را می‌توان در مقایسه‌ی درجات با آوری کار ملاحظه کرد: با آوری معین ملی را به نظر آورید، فرهنگ ملی را معین کرده‌اید؛ آنگاه جایگاه آن را در روابط ما بین ملل و نقش آن در تاریخ ملل. این کلیت صرفاً تجربی که البته می‌تواند تغییر و تبدیل یابد (به اصطلاح، قانون تکامل ناموزون)، از تفاوت با آوری‌های ملی کاروتفا و تهای ساختی آغاز می‌کند و از طریق روابط مبادله، که می‌تواند چهره‌ی مبادله‌ی نابرابر و تحقق سود اضافی بگیرد، به نظام بین المللی روابط می‌رسد که در آن رابطه‌ی سلطه - انقیاد مستقر است.

مبادله‌ی معین، یا مرحله‌ی معینی از مبادله مانند دوره‌ی انقلاب تجاری، را در نظر آورید، آنگاه به مرحله‌ی معینی از تاریخ پیدایش سرمایه می‌رسید. لیکن خود این مبادله چیزی از این تاریخ بر نمی‌نماید؛ و برای آنکه با زشناخته شود، می‌باید به تاریخ هریک از ملل، یعنی از جداگانه رجوع کرد و هر افراد بنا به ساختار و ویژگی‌هایش ملاحظه کرد و سرانجام، یک مقایسه تجربی کرد. بدین گونه، آنچه کلیت به نظر می‌آید، فقط روی هم چیدن فاکت‌های تجربی است.

تحت روابط مبادله، در تاریخ اخیر، یک تقسیم بین - المللی کارتنیده شده که قانون حرکت آن انحصار است.

جریان تصاعدی قیمت نسبی و مطلق مواد خام در میان سده‌ی ۱۹، جستجوی مواد خام ارزان قیمت، شکل‌گیری اقتصاد دپلا - نتاسیون (در کشاورزی) و فوق بهره‌کشی سرمایه (در کانگری) در جوامع غیر سرمایه داری همگی یک پویا واحدند. تنها در این پویا است که می‌توان، تصاعد تولید پنبه و تریاک را از سال‌های ۱۸۶۰ و بعد تنها کورا در ایران توضیح داد و آنگاه تغییر در نحوه بهره برداری کشاورزی (مبارزه طبقاتی، شکست اقتصاد دپلاننتاسیون را در ایران توضیح می‌دهد: جنبش علیه رژیم).

با تولید انحصار در عین حال با تولید روابط مبادله در یک مقیاس جهانی است. خود این روابط مبادله، تا آن جا که بر پیشانی شاخه انحصار حک شده، با افراد تاریخ ملل مرتبط می‌شود و مبین یک کلیت است.

انحصار که حرکت تجمع و تمرکز سرمایه‌ی فردی می‌نماید، نه فقط در مقابل سرمایه‌ی فردی به مثابه سرمایه‌ی کلی می‌ایستد، همانا در مقابل پایه‌ی انباشت آن (دولت - ملت) به مثابه حرکت بین المللی شدن سرمایه. بدین گونه، از یک طرف، مبین انتقال از سرمایه داری یا الفاء مالکیت خصوصی است و از طرف دیگر، مبین دوران زوال سرمایه داری جهانی.

ملت پیشرفته، به ملل دیگر، تصویر خود را باز نموده است، نه از طریق ارائه‌ی مقدمات مادی آن، همانا از طریق ارائه‌ی نتیجه‌ی آن. و آنان که به دنبال تکرار ملی درام سده‌ی ۱۹ اند، فقط استهزاء شوندگان پرده‌ی آخرین درامند.

حرکت سرمایه، در دوران اخیر، نه فقط با عقب افتادگی و انقیاد برخی ملل مربوط است، بلکه هم با برکشیدن آنان به مدار بین المللی سرمایه - که خصلت انحصاری دارد. بدین گونه، عقب افتادگی یک پدیده‌ی انتزاعی یا "ملی" نمی‌تواند باشد.

★

برداشت رایج، که پیش قضاوتی بیش نیست، به تاریخ چون سلسله مراتب معین می‌نگرد. نقطه‌ی حرکت آن، شناسائی این مطلب است که، وجه تولید سرمایه داری تا کجا تسلط یافته و وزنه اشکال ماقبل سرمایه داری چقدر است؛ و بدین جا ختم می‌شود که،

★

برای آن که درجه‌ی عقب افتادگی ملتی دانسته شود چه مقیاسی لازم است؟

لوازم مادی انتقال به سوسیالیزم وجود ندارد.

در این صورت، یک مسیر محتوم تاریخی، به عنوان شرایط مادی انقلاب پرولتاری بدیهی پنداشته می‌شود. مسیر کلاسیک عبارت بود از:

بورژوازی: سلطنت مشروطه

خرده بورژوازی: جمهوری دمکراتیک

پرولتاریا: دیکتاتور پرولتاریا.

این مسیر که، از لحاظ تاریخی، با پیشرفت نیروهای مولد اجتماعی، ثقل یا بی طبقه‌ی کارگر در تولید اجتماعی و شکل‌گیری همبستگی طبقاتی آن ملازم است به حتمیت ایجاد جامعه‌ی نوین، جامعه‌ی تولیدکنندگان همبسته و تولید مبتنی بر نیازهای اجتماعی منجر می‌شود. در این تردید نباید که آن را به صورت واقعی، یعنی از نقطه نظر تاریخ جهانی، آن چه حرکت تاریخی سرمایه‌نمودار کرده، بگیریم. ورنه، می‌باید، یا همین سیر کلاسیک را در تاریخ ملی پیش کشید و یا شکل منقلب شده‌ی آن را؛ چنان که رایج است. یکی، خواهان "دموکراسی بورژوازی" است؛ چه هنوز دوره‌ی "بورژوازی دموکرات" طی نشده است و دوره‌ی توسعه‌ی آزادانه‌ی نیروهای مولد نیز، هنوز اشکال محجوس و پاره‌کشی مستقرند وستم و تبعیض برقرار. بدون تردید، دموکراسی بورژوازی، توسعه‌ی شگرف صنایع ملی و بازار داخلی قدمی به جلو خواهد بود. این واقع بینانی می‌بود اگر حاصل واقعی آن نیز نموده می‌شد. به جای سرمایه‌ی واقعی موجود که در بین خطوطی که مفروض می‌دارند، برخی ریشه‌ی عمیق تردید تقسیم بین‌المللی کار دارند، می‌باید سرمایه‌ی نهاده‌ی حرکت تاریخی سرمایه را مکرر کنند. این فقط انتزاع سرمایه، سرمایه‌ی مفقود است که "به خودی خود لاشکی است". قسمت دموکراسی بورژوازی هم همین است.

دیگری، خواهان دموکراسی بورژوازی نیست؛ چه نیاز بورژوا به طور عام، بلکه از بورژوازی وابسته (یا کمپرادور) شروع می‌کند. انتقاد آن به سرمایه‌داری همان جنبه‌های را شامل است که در اولی، در انتقاد به فقدان سرمایه‌داری، هر دو وضع موجود را به یکسان می‌نگرند. در این جا هم، از عقب افتادگی اقتصادی (و روبنای آن) وضع عینی طبقه‌ی کارگر شروع می‌شود. منتها به جای بورژوا به طور عام خلق بطور عام قرار می‌گیرد و به جای دموکراسی بورژوازی، دموکراسی خلقی، مقصد اولی بریتانیاست و مقصد دومی شوروی، حال، چه اولی بریتانیا را امپریالیست بدانند و چه دومی، شوروی را حتی سوسیال امپریالیست. اولی، مظهر "سوسیال دموکراسی" است و دومی، "دموکراسی خلقی".

\*

دموکرات خلقی، خرده بورژوازی است "چپ" نامیده شده. در همه‌ی گروه‌ها و محافل موریانه خورده سایه‌ی آن نقش بسته. این موجود به ظاهر دشمن جامعه‌ی کهن، خصوصیتش حمل پیش‌قضاوت‌های کهن است. نقطه‌ی شروع گفتارش، "جنبش" و "خلق" است و وجود جداگانه‌ی خود را انکار می‌کند. ولیکن، وقتی وجود شخصی‌ش مغفون می‌شود به خصوصت می‌گراید. می‌پندارد، یا تظاهر می‌کند که برای "جنبش" کار می‌کند ولیکن، همیشه در دایره‌ی محفل و بانده خود گرفتار است و به ارضاء نیازهای همان مشغول. بدو خوب را به بورژوازی و پیرو لتری تقسیم می‌کند و گمان می‌کند، صاحب دیدگاه طبقاتی است. و در همان حال، به پیکر خلقی درمی‌آید و پیش‌هنگ خلق می‌نماید. دموکرات خلقی، الفاظی از سوسیالیزم به عاریت گرفته و بدین گونه، وجود خود را توجیه می‌کند. آن جا که کار جدی و صبور ساز - مانده‌ی پیشرو مطرح است، آن را به عنوان بلانکیزم تخطئه می‌کند. آن جا که دموکراسی مطرح است، نماینده‌ی سانترالیزم و بوروکراسی

می‌شود. آنجا که دیدگاه طبقاتی: خلقی می‌شود. آن جا که جنبه‌های عملی اتحاد طبقاتی: مظهر هژمونی. ولیکن، در هیچ یک از این حالات از محیط تنگ خود فراتر نمی‌رود. حتی، پس از قیام که سازمان فدائی توده‌ای می‌شد، حلقه‌ی رهبری بدین گونه رفتار می‌کرد - نوعی تغییر مکان محفلی از زندان به رهبری یک سازمان.

دموکرات خلقی، وقتی از "بحران چپ" سخن می‌گوید، بلا درنگ نزول و فلاکت زدگی‌ش تصویر می‌شود. موجودی که نه با بورژوازی سازگار است و نه با پرولتاریا. بدین خاطر، هرگز در پی راه حل قطعی امور نیست. ولی می‌خواهد از همه‌ی راه حل‌های مغایر، راه سومی دست و پا کند. این چه چیزی را نشان می‌دهد؟ نه شرایط اجتماعی و نه لحظه‌ی کنونی، با تقابل فقط دو طبقه‌ی متخاصم و سازمان‌های طبقاتی معین آن‌ها مشخص نمی‌شود؛ اُنْکُأَز و امیال متضاد مردمی که به جنبش روی می‌کنند، خود جنبش که پیچیده و متضاد می‌پویید و خود شرایط سراپا دگرگون شونده و بسا نامعین، به این گونه افکار و افراد امکان دست و پا زدن می‌دهد و آنچه توسط شرایط ایجاد شده به منزله راه حل عمومی یا برنام‌ها ظاهر می‌شود.

دموکرات خلقی، یک سازمان و برنامه‌ی معین نیست. می‌توان دید، گاه، سازمانی چون مجاهدین "فضایل" آن را برگرفته آن را با منافع دیگری درآمیخته است. آن جا که خود را مظهر جنبش می‌شناساند و به نحوی تهدید آمیز اعلام می‌کند که، هر قلمی برخلاف "شورای ملی مقاومت" به "دادگاه تاریخ" سپرده می‌شود و در همان حال، تظلم می‌طلبند و "آزادخواهی" می‌کنند، این تیپ را عرضه می‌کند؛ آن‌جا نیز که راه "سرمایه‌داری" و "دموکراسی بورژوازی" را مذمت می‌کند.

\*

"با وفاداری به همان عام‌ترین انتظارات تمامی ملت ایران از انقلاب آزادیبخش و استقلال طلبانه را عینا ملی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی تعریف می‌کنیم." (برنامه شورای ملی مقاومت)

لیکن مظهر عام‌ترین انتظارات ملت چه هست؟ دولت. یک "ملت" نه از طریق نیروهای داخلی‌ش، یعنی جمعیت و شرایط اجتماعی و شرایط زندگی مادی‌ش، همانا از طریق دولت سیاسی ظاهر می‌شود که این، به صورت انتزاعی در مقابل انضامی، عام در مقابل خاص قرار می‌گیرد و می‌تواند به بیان طبقات و تمایلات متضاد جنبه‌ی ایدئولوژیک ببخشد. به عبارت دیگر، چیزی به عنوان تمایل عمومی یا انتظارات همه‌ی ملت وجود ندارد، بلکه این تمایل و منافع طبقه معینی است که می‌تواند بدان صورت درآید، یا حتی فقدان حقوق ویژه‌ی طبقه معینی است که آن را مقدمه‌ی رها می‌کند. ایدئولوژی، برعکس، پوشانیدن مقدمه، و از این رو وارونه کردن تمایلات است؛ و آن چه "عام‌ترین انتظارات" می‌نماید، جز آزادمندان‌ترین توقعات ویژه نیست.

"دموکراسی برای ما نه فقط بیانگر شکفتگی آزادی‌های فردی بلکه به ویژه مبین مسئولیت دسته‌جمعی نیز می‌باشد. مسئولیتی که طبعا با ولنگاری بورژوازی اساسا مغایرت دارد؛ (همان) این زبان دولت است. دموکراسی، به ویژه در یک انقلاب که مردم به زندگی سیاسی روی می‌کنند، همانا دولتی است که به شیوه‌های خاص خود برپا می‌کند. دموکراسی، دولت است؛ ولیکن، آن جا که "بیانگر شکفتگی آزادی‌های فردی" است دیگر به گوهر نادولت است؛ اتفاق آزادانه‌ی مردم است به صورت اتحاد سراسری شوراها و فدراسیون جمهوری‌های شورائی؛ قهرا کثرت استثناسازندگان است به صورت دیکتاتور پرولتاریا. در حالی که "مسئولیت دسته‌جمعی" زبان اقلیت است شما رکنندگان، زبان هر حکومت است که مبین اتفاق اجبار آمیز ملت است.

این را به روشنی و از آنجا می‌توان دید که مجاهدینی —  
"مسئولیت دسته‌جمعی" را در مقابل "ولنگاری بورژوازی" قرار داده‌اند. این ولنگاری جزا مکان و استعداد آشکارایی تضادهای طبقاتی، تقابل منافع طبقاتی متخاصم نیست.

خرده بورژوا در جامعه بورژوا "پول و شهوت" را خلاصه می‌یابد و از آن ژولین مآب گفتگو می‌کند. این حرمان ریاضت‌آمیز، که البته پرولتاریا از آن بیگانه است، دلیل به ظاهر موجهی برای انکار "دموکراسی بورژوازی" می‌شود. خمینی نیز بارها می‌گفت، آزادی باید، ولیکن آزادی فساد و فحشا نباشد. این عقده‌های جامعه‌شناسی که به اندراس گرائیده همه در این نکته سهیمند: لومپی — پرولتاریا، ملایان، خشکه مقدسا و غیره. ولیکن برای پرولتاریا، انقلاب اجتماعی نه تنها وسیله‌ی الغاء تمایزات طبقاتی، بلکه هم درهم‌کوبیدن این کثافات ته‌نشین شده در جامعه و وجدان آن است. پرولتاریا، از وسائل موجود، حتی از وسائل میانجی‌پرهیز نمی‌کند. برای آن دموکراسی بورژوازی با دوره‌ی ازبیداری سیاسی و تعمیم دیدگاه طبقاتی‌ش همراه است و پس از آن راه نام "مسئولیت دسته‌جمعی" و تحت شعار مبارزه با فساد و ولنگاری تخطئه نمی‌کند. هر قدر می‌به سوی دموکراسی و توسعه‌ی فرهنگ تمدن، قدمی در جهت الغاء طبقات متخاصم است و "شکفتگی آزادی‌های فردی".

"اکیدایا یدتکدراد که به اعتقاد ما مسلمانان، الغاء تبعیضات سیاسی و اجتماعی در میان تمام احاد ملت، به هیچ وجه به مثابه صرف نظر کردن از حقانیتی که برای اسلام راستی — محمدی قائلیم نیست" (همان، تاکید ما)

آزادی: نه ولنگاری بورژوازی، برابری: ما اسلام محمدی، برابری جامعه بورژوا، تا سامانی است که "در میان تمام احاد ملت اصل مالکیت خصوصی حفظ می‌شود. برابری خواهی مجاهدین، اما، ما، ما، مندرت راست و به تبعیض بین "احاد ملت" هم پایبند. "اسلام راستین محمدی" بر سر آن است که، بین آنان که نمی‌خواهند مسلمان شوند و مؤمنان، تبعیض هست؛ و بین مؤمنان که به اسلام گرویده‌اند و آنان که با شمشیر و مال به اسلام برخاسته‌اند. ("قائلوفی سبیل الله و لایستوی القاعدون من المؤمنین و المجاهدون فی سبیل الله ما لاهم و انفسهم" — قرآن) اولی‌ها باید به قتل برسند (حکم آشکارتر در سوره توبه، آیه ۵)؛ و اگر برتری آشکار باشد، سستی و مسالمت جایز نباشد (سوره محمد، آیه ۳۸)

پس مجاهدین چه می‌کنند جز این که، از طرفی، انتظارات برانگیزند، از طرفی، بر عقب‌افتادگی تکیه‌کنند؟ دوران روشنائی تنها بر سر قرار نداشت. ماشین بخار و شرایط عینی جامعه مدرن، یعنی کارآزاد و مالکیت خصوصی سرمایه، شالوده‌ی برای آن بود. "اندیشه‌ی ترقی" با "ترقی‌مداوم" در تکنیک و وسائل ترابری همراه بود. "عقل" نه به عنوان مظهری از گذشته، همانا سپری شدن آن، سنتز آن به وساطت "جوانی دوباره" خود را جاودانه می‌نمود. همه‌ی قهرمانان امروزی که گوشتی چهره‌ی روشنائی دارند ولیکن چهره‌ی ایرانی‌جان بول‌ند، از نقطه‌ی دیگری آغاز می‌کنند. همه از "بلا" و "ویرانی" و "مصیبت" می‌گویند و مصیبت می‌نویسند. این زبان روشنائی نیست؛ زبان تعزیه است. دوران روشنائی از کار آزاد و عزیمت کرد و آزادی را صلاح در داد. دوران حاضر تنها می‌تواند از رهائی کارآزاد و عزیمت کند. دوران روشنائی از طریق طنز مولیبر خودپیشاپیش به استهزاء جامعه سوداگر برآمد و پیشاپیش از طریق تخیل دانه‌واقعییت خود را برملا کرد. آنان نیازی به تحریک تخیل نداشتند. حتی، فضیلت افیون دیدار واقعی تر از همه‌ی واقعیات مبتدلی است که این گونه متفکران عرضه می‌کنند. روشنائی، برغم روبینسون با فاش، هرگز نوید "بازگشت" نمی‌دهد ("بازگشت به زندگی طبیعی"). در حالی که زبان مصیبت زبان بازگشت است.

## باقی‌مانده از صفحه ۲۸

حاشیه‌ای بر...

فدائیان، که از "شهر" می‌آمدند، مدافع "حق" شان تلقی شدند. "سلاح" بودند و "پیشگام" طبقه‌ی کارگر. از طریق این عایق بود که ترکمنان گومان همراهی با کارگران صنعتی برآورد. و برای آن که حسن نیت خود را نشان دهند، خود را "فدائی" خواندند. رفیقی می‌گفت، در دشتی به گله‌ی برخورد. نوجوانی که شبانی می‌کرد با او سر صحبت گشود. نامش را پرسید. گفت: فدا بود. این تکان وجدان قومی، که تصویری اجتماعی از نوزائی قوم خود او بود، از آن ریواسیل بود که تعمیم می‌یافت. اومی با یدیه "شهر"، "ملت" را یابد و اگر "تقدیر" مساعدت کند به جهان — شهر.

پس، اگر حکومت گومان می‌کرد، در ترکمن صحرا با "فدائی" مقابله می‌کند، از لحاظی ناحق نبود. او، اما، نه نگهدار بود و نه سامع.

اگر "مجاهد" تنها نوشته بود که اینان با حکومت همراهی کردند و در فروخوابان نندن جنگ "نقش موثر" داشتند، یک گزارش واقعی داده بود. موضوع فقط نقش کار نبود. ولی از آن افتخاری ساختن، و به عنوان مبارزه علیه "جریان انحرافی"؟ یا، به واقع، نگهدار و هم مسلکانش را پوشی کردن برای حکومت مردم ترکمن؟ و با آن، همه‌ی جنبش زنده‌ی تاریخی که در ابتکارشورا، کنترول کارگری و زمین ظاهر شد و در یک تهاجم عام، وحشیانه و مداوم درهم شکست؟

(در شماره‌های آتی، بحث خود را دنبال می‌کنیم. اول به انشعاب اقلیت — اکثریت می‌پردازیم. و بعد به گنگره...)

۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳

۶ مرداد ۱۳۶۲

الف. ر.

## باقی‌مانده از صفحه ۴۰

پایه‌های اجتماعی...

بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود.

دوما روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامعه عمل ببوشاند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه‌ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ‌کس نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد.

چنین بود که روحانیت ناراضی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ای برای شان تا زقرار داد و به تحقق اهداف ارتجاعی خود دست یازید. اما شاه نیز شایسته‌ترین متحدین خود را در ملایان یافت و دایره ارتجاع بسته شد. اکنون رضا شاه پهلوی پشتیبانان سرخ‌تاج و تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیان، یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه‌ی حافظی — سلسله جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.